

کاش که در این عالم بودی و این عالم را می دیدی
و این عالم را می دیدی و این عالم را می دیدی
و این عالم را می دیدی و این عالم را می دیدی
و این عالم را می دیدی و این عالم را می دیدی

کشم طره چندند از دست محو کرب	نیزم و سرگردم های چندیستم
در روزگارت عینا شده ام امیدم	بهرم را خرم و خستنی شایستم
چراغ فتنه ای نور دیدم در کشت	مگر کشت حبه ای کی این کودی کی
پشیمانی خسته هم رنهای تو به کشت	عبادت مرا کردی بی نیال سجدم
بغاب ایند سر که دیو نشان اعلم	بهندی به اتم بود عیشی شش شرم
رخوبان غیر مظلومیتی نیست ظلم	کل شمرده کی خوش چمن دیکم
کون با حروس عجم بود و کون	

بهر کس که در این عالم بودی و این عالم را می دیدی
و این عالم را می دیدی و این عالم را می دیدی
و این عالم را می دیدی و این عالم را می دیدی
و این عالم را می دیدی و این عالم را می دیدی

از رایت کردی که...
بیمه بیست و نه...
تاریخ...
...

تاریخ...
...

...

نظر بازی کنم تا قاتل طبع بلند خود	دلم اگر رفتار و آرزوی قدر غانی
کالی اکلستان طوطی و چیم و چیم	اگر غالب شد و طبع شوق وی زیبا
برون رسم جو خا از پایش عیش و دل	نکاسی کر خلد و ز خاطر از شد سها
کریدم در مجلس که چه بزم هوسیان	و کر خلوت بود و کنج بخت ریز جان
و باغ از دو جام نیش شام که کجندی	بجو دزمی پیر ایم نهان کنج شها
بیس بندی زار خلوت میروم طبع	که دارم با وجود کاکل خود میل سود
مکر رند چشم طلس و پا خوش اوست	که چشم بوریانی باشد و نرسد صلا
مقدار و رو اگر خون شمع خورد در روز	بشیر کوی مس طوطی مشک فانی
کریدم در سنن ح را در و جدا	سماع صوفیان مست خالی از تماش
زبان رو کر استخار و دل طبع	سعادانی نیش شمع زین فتن سود
ز راه جرم طاعت هم صغیر هم قوی	بصفت طاعت هم پری و جرم بر نانی
بر کم صورت اعمال زشت زود خلط	شد فای کین سم در نظر و مهورا

عشق...
...

چهارم از باب بیان نوشته شده اند
خون تارک بر سر من نهدند
و این را به دست خود نوشتند
و این را به دست خود نوشتند

[illegible]

دوش از غم زخمی بود
دشمن از آن قتل گنج در پی بود
استاندار از قتل گنج در پی بود
یک عمر در کمال کرب و غم بود
تا دینار و درویشی تو غایب شد
چو یار و دل مالک از غم بود
چو یار و دل مالک از غم بود
چو یار و دل مالک از غم بود

[illegible]

کف پا کرد و ناز کتر از برک کل جنب
بایست زمر او و او باز دل بس
رنی سر الهی کلمش کفایت
علامان اکثر سلام بادی آ
اشارت گویند ز دیده کبریا
بدل صغری ضعیفی تا پی خواست
دلم و دل با شمشیرت مصاف
ترا دارم جهان کجاست شوق تو
چو از محبت سر در گشتم فرغم زار
بنده کلاستیکه ارحم کل از تو
کی شمع فروزده باد و احسان
کیم کرش عین باغم که در بندم

[illegible]

جایی بنیز شهیدان
ز خاک شتر زبور
موی کوی تو از بس که عاشق انگیز
خاک عرفی اگر طالب این غزل خواند
ز ترقیب عکهای آینه
کردم غلط و دو جال ز غلاب
شربت حبیب و دم و دروغ

بهر طبعی که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد

زین و میرم چو الطفال صفت	تعب ز عمرش در میکنم
بدر دلمع در دستم دلی	ز بهلوی دل خدوهر میکنم
کف تمام سیلی نقرت	که چون سنگ در کاه میکنم
زنی یکسند اهل دل و مانع	من شک لبیده و میکنم
جوهر کان کی طفس شوخ خوش	که بازی بخون جگر میکنم
نی غلت لاله در صحن بیغ	جگر بر سر فشر میکنم
راست یکی وید چه سرم	که از سر مره خاکی بر میکنم
و چون برتر کان کشتانی بنا	سویدی دل را میکنم
دل می شوم چه کشتی و	وزن مفت دریا که میکنم
کافت که کس حرج را	همین سر آبی که میکنم
کسی کرم در طاعت عشقت	منم در جسد کس میکنم
ز غبت چو نمیده وصل	یکس از خود را خبر میکنم

در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد

در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد

در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد
در این عالم که در عالم باشد

شعر بیان زلف عینی خال
کری چشم را فشانده اند
حالت عشق و کین بسازند
کار صدق و در حسن سازند

چرخ را دوای بی شکم
کونین کار دل شش بی شکم
مع کار است بی شکم
ایک یکت معوض در شکم
چیت و امان بی شکم
کنار شکم

تبدیل و عدم فی شکم
یکای و دیک و شکم
و شکم و شکم
و شکم و شکم
و شکم و شکم
و شکم و شکم
و شکم و شکم
و شکم و شکم

وفا دارم و تاب را در جگر	بجصل عرض من میکنم
مرا شکوه و خوش آمدن غیر	ستم رقصا و قد میکنم
ببین خود بوی ساطع است	که پر خاش با شیر میکنم
ستم کریم و ز کون را	پیک ناله زیر میکنم
مرا در جرم خسر در اوست	از آن جلوه پرو میکنم
کلی چیده ام از گلستان کهر	که ز ناز زب کمر میکنم
سوی مرا در سر مشرب	که چون با شیشه میکنم
بمنیستم نیت لطفی از آن	لاشی ره پر خطر میکنم
و لم در وطن بوی غریب	سماعی بوق سفر میکنم
حوظ ملی بیل موس رز با	رعلت نکارش میکنم
سماعی بی پسند الا عدونا	درین چار سو چون میکنم
از آن پاک لبم که مرصحا	سرا بر اندیشه میکنم

از دود جادایم و دود
با دود جادایم و دود
از دود جادایم و دود
با دود جادایم و دود
از دود جادایم و دود
با دود جادایم و دود
از دود جادایم و دود
با دود جادایم و دود

[Faint handwritten Persian script visible through the paper]

صدف در قهر دای فکر
 رمی ناله میکرد از بوی خوش
 من آن تلخ داروی صبرم نام
 شفا بخش بیمار شدم ولی
 بلب گفست نه است اما چه سود
 جز الا ان عامی بدم کار بست
 جو دل شک میکردم از روزگار
 روح ظالم روی در طلبست
 سبک میکشم دل با خمار روز
 ای جبه غار است و حق قربان
 ممدحر مکانه نداشت اوجا
 و صوی باب کسم میکشم
 جوس عنبر رخسار میکشم
 که و عوی طعمش شکر میکشم
 مریض مونس اضر میکشم
 که از خوی نازک خد میکشم
 و کر میکشم کار کر میکشم
 کانی آسج میکشم
 که اس ناله پس اثر میکشم
 برین دواستان مخمیر میکشم
 ساکن این مهد کیت دید و بدو
 مهدش شمع خانواد و دستور

[illegible]

دست با پنداریان بیانش بسجده دارا
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار

دست با پنداریان بیانش بسجده دارا
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار

دست با پنداریان بیانش بسجده دارا
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار

دست با پنداریان بیانش بسجده دارا
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار
 که در کعبه ایست بران و دلدار

میرسدت کرد ز کات می نور	لوح دل صاف از آینه دار
بس دل بران کشت می تو مقور	ای تو عسارت که غراب لعل
جانب خور و هر که طعنه اندوز	که خراسان شد خبر که نوروی
معین فیروزه از زمین شاپور	از درمند وستان پای خود آ
خاک بود چمن لب کوه	رخ جو صودش تاب تیغ نشویند
خشت اندر زمین دگر مرفور	کار کران سخن بکشور جوت
هم ز تو شربت بهانجه بخور	هم ز تو قهرم بهار سیده بر
در همه معمور و جبهان شهور	صیت بخای و مسیحول شهور
مگر در حیرم پوگر بیدار کد کور	راز شمار و بسینه طفل رحم را
زاده و پرورده باد دیده بدور	از پرورده و دی که مثل و سرش
شاه سلیمان کانیان صفت	مست چنان کس سیاه طعش
لعل نوری و جبهان بحر طور	ما که شهنشاه شد حضرت موسی آ

که کعبه آلوده و کعبه دارا
 که کعبه آلوده و کعبه دارا
 که کعبه آلوده و کعبه دارا
 که کعبه آلوده و کعبه دارا

در این کتاب که در این شهر است
 و در این شهر که در این کتاب است
 و در این شهر که در این کتاب است
 و در این شهر که در این کتاب است

شده قیمت سپاه سخن
 ششیش از تو پیشگاه سخن
 رک سبز اندر دیو که سخن
 از مقامات پادشاه سخن
 یوسفی سر بر روی چاه سخن
 بهماق اوفتاده ماه سخن
 منت مکه دست خیر خواہ سخن
 کوکب بحث زو سپاه سخن
 راه ازندان و دوزخ راه سخن
 میکشند از جہ خاشاک سخن
 سبب ای طالماں کن سخن
 که زنده ری است راه سخن

خون زبات سپاه سالار
 بوی امروز رسید اعضا
 ای بابت ذهاب چشمه حشر
 وی چای تو چون کلام ملوک
 نموده بحسب معنی تو
 صاحب اندو بال صحر شعر
 سر سر خنق و من سخنند
 چند باشد بزرگ نقطه خال
 دوزخ را این کوکب غمناک
 منت یک تن که گوید ای هماغها
 خون میکش سخن چه میسر شد
 را مقام سخن پسند شد

در مجلس می نشستند و این
 و در مجلس می نشستند و این
 و در مجلس می نشستند و این
 و در مجلس می نشستند و این

و در این شهر که در این کتاب است
 و در این شهر که در این کتاب است
 و در این شهر که در این کتاب است
 و در این شهر که در این کتاب است

این کتاب به خط میرزا محمد علی
 قزوینی در شهر قزوین
 در روز پنجشنبه ۱۲۸۵
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر قزوین
 در روز پنجشنبه ۱۲۸۵
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر قزوین

اینها را که از تو بر آید
 بوی گل و زلف و بوی
 و اینها را که از تو بر آید
 بوی گل و زلف و بوی
 و اینها را که از تو بر آید
 بوی گل و زلف و بوی

از دینش کلاه روی و پیرش نیست
روزی که عدمش بشکست برود
دیوارم روی ای کمانش سر
بای دیوارم سر زینش برود
دوق که زینش بود و دوقش
ارکام طبعش بود

پس اگر چشم سخن گیسو کار است
 طالع اندوهی سخن شیش
 ای حدیث بلند نام سخن
 ای حسنه در کند تقریر است
 چه زمان بان خاسته تو
 چار فصل از دیاج تو زنده
 ای مجدل تو خوش کار
 لفظ عذب تمام چاشت
 چه شود طهریق نطق توی
 معنی روشنت دنیا میرود
 پس که تو از دولت گرفت بام
 روح تو دارندت جسم لطیف

لب خاموشش عذر خواه سخن
 آتیا و سخن کوه و سخن
 وصف تو در صبح و شام سخن
 اسوی است خوشتر ام سخن
 لب ز کرون غنچه تو ام سخن
 غوطه دوی گل شام سخن
 سیو و شمع نیم خام سخن
 طعمه معنی و به کام سخن
 ای کلام خوشتر ام سخن
 اغایست در عام سخن
 غیرت صبح کشته شام سخن
 تیغ معنی است در نیام سخن

[illegible]

وادی است که در آنجا
 عیان بکشد که در آنجا
 بی آنکه در آنجا
 قسم الثانی و ثانی
 مایه اول و ثانی
 کی که در آنجا
 شمع آینه شمع در آنجا
 ازین یک که در آنجا
 جاسال من که در آنجا
 خوش مزاجی و شمع
 جود از در دل شمع
 جاسال من که در آنجا
 سر تا سر که در آنجا
 فراغ بال که در آنجا
 در آنجا که در آنجا
 سر شمع من که در آنجا

عقل و اندک واضح عجمی شوی مستی با دو لیک ستمی مستی عاصیان بجام می صبح باشد داغ خاطر تو چرب سار و لب سخن کو جز باغی من مستی تو نشود پی شکر خنده خاطر تو بود ای خود تو بر سر بر کمال نظم کو هر بهر تقریرت افسوس تو قابل اصلاح در زمان توجه تو خطبم داغ دار و رواج کو هر را	پنجه دست بست بجام سخن پیچود از نشاء بجام سخن مستی عارفان بجام سخن بک جلمه در زکام سخن سحر مرع تو در عظم سخن وحشی کوش خلق بجام سخن ملک ذوق در طبع سخن علت عاصیه بجام سخن خجل از حسن ایشام سخن زخم فوید از استیام سخن که هایت خوش بجام سخن رشک اعزاز و احترام سخن
--	--



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پیشینہ

امام رضا علیه السلام

مجلس دوازدهم پنجشنبه
شهر کربلا

مکتوبات فی الفنون

[illegible]

دی نیکیافت

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بہارِ جمال و نیر
ملفوظاتِ کرامت

1940

پیشی کی کمی سے ہونے والی بیماری

دکتر محمد علی باقری

شوق و غافل غافل بکجا دور



لب محبت از زبان خار تو
 در جوار و کجوش حلقه اگر
 ز مدت کونیم صفحہ زنی
 مرغ محبتی بکشور جاست
 پتلی ریگی کعبہ دل است
 چون خند بر بیا طبع تو پای
 بود پیش از زبان خار تو
 چند در نطق چاشنی کیرت
 از لب نایب تباری یافت
 از سخن نطق است حاصل انصاف
 تا بود دلش به خواست
 شد مبدل بنور و رحمت

سوی کوه سر دیام سخن
 نیت کوه سر اخلام سخن
 سنگ سلطنت بنام سخن
 پیغمبر ز خند به ام سخن
 حجر اید با صلام سخن
 عرق افشان شود سام سخن
 پی نصیب از ستم خام سخن
 برو ام شکر تو ام سخن
 کعبه اکیر نام تمام سخن
 وین مقالات با جو ام سخن
 ان بخون خسته حمام سخن
 طلعت بخت قرقام سخن

بازارچه‌های محلی و روستایی

زاده نایاب زلف زلف پیکر
شیرین رخسار رخسار پیکر
خال کاغذ با بیاختن خال
بود و از دانه دانه خال
چند دانه در چشمش

یک مصلحت علم رسیدن نیست سخنی از حسد که شدت باطن گفت و گوی سخن بدولت شید بر عمارت که وقت میبگذرد یکایک سخن بدل ز زبان از دوا میج شام بود مصلحت مست از می کلام تو باد که ز مقصود حضرت تو بود	کرچه دارم بکف ز نام سخن پیش زین مرد و بکام سخن شد کنون وقت اختتام سخن چه در افتاده بدام سخن تا که کرد و زبان بکام سخن از دوام تو بردوام سخن تا بود طرف شار جام سخن با یاد سخن حسرت ام سخن
ای مکتب دوا چو چسب بس که چو کلان چهره خندان خاک بخود باله از حسرت ام	بیشتر چون شکر بکنی را کور نشین دار و دیوان تو چو پای تو سر بر خاک نه زمین

چون دانه در چشمش
باران ز شبنم امان زاده
بباری هم سر و پا در میان
از این خاک که چو ساشا اند
نیش رویه ز یک بخت اند

غافل از آنکه
مردی که در دانه خندان
خاک را بر آتشش پدیدان
چون عین بر دانه خندان
را چو باده دم بکاوش

بنا که از چو چسب
دانه دانه در دوا چو چسب
دانه دانه در دوا چو چسب
دانه دانه در دوا چو چسب

کز دست لاله و گلستان گلزار
 کز دست لاله و گلستان گلزار
 کز دست لاله و گلستان گلزار
 کز دست لاله و گلستان گلزار

همدم صبح افشایین را سوزم ز اعضای لاله قرین را راه ابرین بلبل چوین را سوش نال حبس بر تل احمر را یافت چو در شکست چوین را ساختش اش موای خایه را یکد و کرامی گاه دست کین را مهرور رسم قدیم ساخر کین را سر طفسه ز چشم جوید پس را باز کرد ان گاه باز پس را وای کای پلانک نشین را سح خاجور و اندام نشین را	شکست عارضت بحسب غایه چهره بر اسر و تواد حسنت و چه بلا سنگدل تی که گوشت چون طلا و سول مبارک دلی زلف چون صبا حسیان از رخسار بادیت کز خراش لای سو سفر اینم تو شوره با ساز شده ز دل و بستی اسخمی طرف بخورش آب لطف کن وقت و استرخ متا بچشم باد غرور غی و در سه لغت این پول زاری این کشتار است
--	---

کین کین بکرو انداز می یاب
 کین کین بکرو انداز می یاب
 کین کین بکرو انداز می یاب
 کین کین بکرو انداز می یاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر الذي جاء به نور من نور
الله تعالى

عالمی ادبیات

مکتبہ دولتی زکوة دار الفکر
کریم پور اور زکوة باغ افسر
تتاریخ

مجلس شورای اسلامی

پیشانی زانوار

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

مجلس علمیه

کتابخانه ملی افغانستان

در دیده کاینات خوارم

خطبہاں بر خاک و پتھر ارم

حسرت زدہ جوں کل مزارم
مسکند غم و شکستہ مزارم

ایست که چاره دارم
و که نه گفت که من در دم

مگر راست حکمت

محمد سینه نال زیست
لی از زهر حاشنه که است

مجلس

...

پیشہ دہندہ اور کام

در سید محمد رپای ماسه
من بزم چهره اش و روز
از غنای کلام کلر

سینه و سر ابرام

باجت جدل منیستوان کرد
خالد زبیر بر سر سائز غنیم

از هر طریقی که در کتاب است

محمودیه گریز است
شماره در حافظت

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب بنام جهانگیر
در بیان سیرت و صفات
شاهان و سلاطین
و امرا و بزرگان
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف

کتاب بنام جهانگیر
در بیان سیرت و صفات
شاهان و سلاطین
و امرا و بزرگان
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف

کتاب بنام جهانگیر
در بیان سیرت و صفات
شاهان و سلاطین
و امرا و بزرگان
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف

کتاب بنام جهانگیر
در بیان سیرت و صفات
شاهان و سلاطین
و امرا و بزرگان
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف

من کیم خاکبوس درگاه بی	چو ساسی در شهنشاهی
و ده درگاه و شک و شش	فرش او دیدهای حور لیس
در کین تار و ز غایت عجز	ایستاده پیر صدهایش
چو نقش منقش از روی	کسرا بنده بال و جگر
استانش ز کرد و کافوری	توین بخش و پیرهای پیش
بس که رهاش نشود و ملک	چو ریش و دیده و خن
شهنشاه چو بکر	خاک کشته و دای حسن
در کینت ان بر منیع مقام	که از روی چو تراوش خون
در که پادشاه ملک صفا	نقد حیدر علی دین موسی
ان شهنشاه آسمان و درگاه	که سجود و شش چو زجاء

کی صید باقی بچہ ستم کنی کو
کر در قید کن ای بی بی نیم
ز دام اینک پاکی باقی نیم
نفس در طالت قی تو نیم
سر قیال کن جا بسوزد لب نیم
بدر دشت و بیخ و بزم نیم

دوش تکیه دین
 باشتن کل که ختم کشتن
 بافت خنیا ختم
 یکت از بنج باکت
 ماک شعله کف از غیبت او
 چوین صبح و شب باقی تو را سو ختم

[illegible][illegible]

کریم مجرب در بر وضو و
 بر کفی خاک تن نفس شمیم
 طرش چون زینب کاں کو شد
 عطه فرمای مغرکان کرد
 عطر کهای بوستان کرد
 چشمه ارباس جاں پوش

چو باده را که در کف خاک
 جوی بکاو نه معدن نوشم
 بی غلط کفتم اس چه بیدار
 تو که ان یا ابر فیاضی
 از رو این که از تراوش لطف
 که تو که فیض تربت یابم
 پر توی از تو که نصیب افت
 در که تو تربت یاب

یکی از آستان در اکم
 در نظیر کرچه کاں تر یاکم
 لال باو از بناں پی باکم
 من کف خاک از زونا کم
 سازی از تیر و خاطرئی کم
 عرش بود زمیں اور اکم
 شعلہ کردوب طعاش کم
 بر سراقاب و مہتاب

شکر تو ای که در این عالم
 زین همه چیز بزرگوارتر
 زین همه چیز بزرگوارتر
 زین همه چیز بزرگوارتر

<p> طبع و انان مشرکند از مشرک نه که برین هیچ شکر غم بروم و شکی خشم پهلوی سزماکت ذریه بخت سحر خیزد پس سینه پر دگر </p>	<p> سر بر خیزد می یگای خوار شک شد این خضای بی مقدار بر سرش بکنم رفتار که چه شستم ز کرب این ماه بخت هم با سپهر عزت است </p>
<p> دو چشم لب رشکوه ایام پیش زین بختگی پی تابی پیش زین حرف رشکوه پی او لب سحر و بند زین سخن طالب تا بود نور بار چهره صبح تا بود شخص کفر و تابش </p>	<p> زمره بار افشرد و از کلام مست بودستان و حرم خاصه برد که امام انام به جاشم ساز طی کلام تا بود شک پر طبر شام پایال عبا کر اسلام </p>

باینده مال اسکن منک علی
 ای ناز تو کم بخت است
 ای خون او در دل
 بخت تو را کاین چرخ نشانی
 چرخ از خنده باس نام تو
 ز تو می خندد کاین خورشید
 ز تو می خندد کاین خورشید

کز آن که درون فلک
 ز تو می خندد کاین خورشید
 ز تو می خندد کاین خورشید
 ز تو می خندد کاین خورشید

کلماتی که در این کتاب است
 از کتابی که در این کتاب است
 از کتابی که در این کتاب است
 از کتابی که در این کتاب است

<p> است آن که مسیح فیض است از تو معمور باد کشور دین </p>	<p> قبله خاص باد کعبه عام سایه است که سواد از شمس </p>
<p> چون کل کن وید کشتش دوم بخور غنچه ساق سنایی کان طبع </p>	<p> یعنی سراج مستی باد و دودام بر دل چه پایاد و ک حسرتش دایم </p>
<p> باد و دینه معدن نگار بودیم شیم نشسته بر کلمه کز فوعم </p>	<p> با آب و یمن شکر و نایم لب کف شکوه و دانه نایم </p>
<p> کرد و دین نوک خانه لاس طر خال شکست کی نغمه کز بهار دود </p>	<p> آینه غم کاشته بر لوح دایم محو ام طفل غنچه تصویر زاده ام </p>
<p> خود را یک اسپه صفت کز نغم امی مر باس بنیچه پر حاش هست </p>	<p> خوشبید را سرانیک کف دایم با چسند زمره ز می جام دایم </p>
<p> اغریه صفت و اهل طوبی کشته ام اغریه چارما در طلیعت دایم </p>	<p> اغریه چارما در طلیعت دایم اغریه چارما در طلیعت دایم </p>

کلماتی که در این کتاب است
 از کتابی که در این کتاب است
 از کتابی که در این کتاب است
 از کتابی که در این کتاب است

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر روز بخواند و در هر روز
 بخواند و در هر روز بخواند
 و در هر روز بخواند و در هر روز

من کسبم ز سایه مرسم رسید چون عسکرت پر مکر غم میشد با آب دیده از سر مرگ بر بازوی زمانه نکاح کشید تا نوک آه در رک ماه و مهر لب چو پشت دست من آن گریخت شب با سحر امانل مرگان یکید حد کلی بحاشیه چسبید مشکس خلی بویشت در رض رسید زان پیش ق نیز ندیم بر کای من کرم دارم این همه بازار رکاب	من کسبم ز سایه مرسم رسید چون عسکرت پر مکر غم میشد با آب دیده از سر مرگ بر بازوی زمانه نکاح کشید تا نوک آه در رک ماه و مهر لب چو پشت دست من آن گریخت شب با سحر امانل مرگان یکید حد کلی بحاشیه چسبید مشکس خلی بویشت در رض رسید زان پیش ق نیز ندیم بر کای من کرم دارم این همه بازار رکاب
---	---

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر روز بخواند و در هر روز
 بخواند و در هر روز بخواند
 و در هر روز بخواند و در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر روز بخواند و در هر روز
 بخواند و در هر روز بخواند
 و در هر روز بخواند و در هر روز

انیت کین دست بر اوم بودار
دل کلمه شاکلی کلمه شاکلی
کتاب طلب عددی کلمه شاکلی
کلمه شاکلی کلمه شاکلی

باد گلین طرب
 چندی بسید اسکی ہم سیدیم
 سویت باجرام سر این غم حاج
 عاشق نوبت فیر ویم سیدیم
 کمال شو و ناریش ادب
 ای خجل منست سیم سیدیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
والعظمة والجلال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صورت نگار سپهر زمار روزگار
مانوسیان پده کل ارزگار
جوش گل رطافه دستار روزگار
تا عرش حوط خور و بزنگار روزگار
روی سدا کشاکش مشر روزگار
یا کا و کا و نشر از ار روزگار
تصدیع مشکو و بدر سهار روزگار
هر صبح استخوان کفش میکند جود

داغ دل سلیمان مهر کنیست
خوی قطره‌های حید صبح آفرین است
در موج هم ز پس سر آتش است

من طسح کفر و دین دوم بخت
 شکست ثواب ز چو زود دل منند
 پی نو بهار کریم چشم کس نه
 ایضا است خاطر صافی نهادن
 سر عهد بخت من پر مع دل من
 شادم که خورده شدم این عالم
 وین هم که با سزا خرابی نمی آم
 دستور دیر بر او العاسم امده

میرزا آصفی که فلک در پیش او
چند ساطعینه در پیش افشام
دری می‌دست که هر خوشبخت

عشق هم تعلیم و در هم چه توان علم
تا وقتی نوم از دیده که این علم

درینک گام خایان زیرین او
 کوراشن کرکک اش درین
 کش رخ مرقف از رقم جنس
 طوس حل مکشد از عیش بدم

خورشید منل پر حور استام
 رشک تابش لب است خا
 داغ خدا راه و شانت صف
 نام شد و خامه ورا که در خرام

کل جوش از شام خرم و خراب
 یک شام که چو مهر فلک شایخ
 خند کسیرین بقی نام جنش
 بجزاعت دل موای بار طبع

ساقی یحیام در دیچین گشام
 در خلد غوطه و نفس اک کشت
 در گلشن در آبی صبا جی کلی کس

بیل او دار منقار آغ او
 کردون نزار شمع دو و سراج
 ماکل چک ده ز شرفیغ او
 پی آغ جوش لایطراف او

حورشید ریزه ریخت بکال او
 بکثیر مهر و ماه ز دو و چهر او
 از اجل طویل قدسی راع او

غلب کج چو جبرست در دستان
 حور لعل و لعل غریب در دستان
 حکم کرد و داد اشک غریب در دستان
 ز نام زخم کس در دستان

سر از پیشگاه کوهی در دشت
زیر پای تو نشست پادشاه
در کعبه قایم نیم دماغ او
نی بر سپهر بلک ماه و مهر ناز

شعربان افغانی ز غم زبان شیرین
سازد و نواز غم زبان شیرین
مهرش بشارت
دشمنان و دشمنان

شینه کوشش عقل که ناز و دلاوی
سحر زین جنت و این گمشده
نور نظر بوسه نظاره کش
شربت جلوه گاه خورشید که غم

در عهد استواری عهدش
همی پس از نظاره رقاصه
دشمنی که طره و شود از ابر مردمش
با فیض حسن خیر کنای خلق او

بر یک فیه خاد بر لب خط
چو شد بر و بصورت دم کی کند
بمنزل شکل طسه و یوسف و یحیی
ز آن رخ مشکینه ش کلز بوکاه

کوهی از زبان تو
کوهی از زبان تو
کوهی از زبان تو
کوهی از زبان تو

صبحی است و نفسش در پیش
از بیت و قلمش افتاد پیش

ای صاحبی که خاک فیض تو آب شد
 شمع خوی ابرو تو بر کستان شد
 با جلوه خمیر تو در کشتن سپهر
 و آب ای زلف حشمت بر کشت
 بکفر خضر طسره ما امید چشم ما
 تا عافیت پس طلوع سہیل عبت
 ان قریب سپهر نکست الهام شد
 دست سحاب دہ دریا زانو تو
 یا قوت طره ایش بر شخص قطره شد
 انکف می کنایه خود بر فروخت

خون عروق تناک پادشاه شراب شد
 میناستان غنچه او بر کشت
 ریحاں بروغ گل انکف شد
 در پیغم مرغ زارش قمر کشت شد
 دل ز نهاد حشرش چون آب شد
 سر کی گام خواش و کامیاب شد
 من پادشاه ستاره خوب انکف شد
 با کاک بزم نخل تو کرم عتاب شد
 لعل جامش بر عین عتاب شد
 ز روی سحاب عرق عتاب شد

کرم تاب پیش از روی تو بنویسم دم
 بی یلغم اندران کس بهر وجهی که بود
 یون خندی که از خرم خندی بهم دم
 حال سازم بر کزدمی یلوی صفت
 از دود ست بر و اماں خدی بهم دم
 بد جسم و علی ایچی پیشی بهم
 چو کلاه نشمار علی بهم بنویسم

در آب و آبی که کل شد و ماند
بسیار و شال ز لب و جی پیم
لاکین از جبال می یاریم
کریم و مال نیسی چ پیم
ز زمره می یارند

[illegible]

این شاهنشاهی را که در این زمانه است
 و این دولت را که در این زمانه است
 و این دولت را که در این زمانه است

<p>ایم جهان جا و تور و قونیه را روی لعل و تر است بر پای اندام نازک تو که باغیت حلقه پهلوی آمد تو که نخست خاکپوش کمر و شانه تو شد قمری بنای طالع طالع از تو شد طوطی بنای جوی رفیع خیم تو بریزد و دوش تا گشت کوهی بر وز بر در میان آفتاب بر زود بوی زبان کل جوشن و گلش عمر تو ماه و سال باز کل که در کستان خالی که مراست</p>	<p>ایم شش مقامی چون شد و شیر را ابرج و تاب غمی غم جو کبریا سوار و کل کار و محسوس بریا پوسه و جوار نقش صیر باد رسد و خاندن ز سر بر صیر باد بر شاخار طالع طالع طالع مانند غنچه سر سبک بر باد تیغ تو بریزد و حد ابر باد ترک حدوت و دقایق ویر باد دولت و یخت تو چاند و ملال بستان بستان بستان که مراست</p>
--	--

این شاهنشاهی را که در این زمانه است
 و این دولت را که در این زمانه است
 و این دولت را که در این زمانه است

عالم شایسته خورشید و ماه و ستاره
 و کائنات و خلق و معادن و نبات و حیوان
 و جمیع موجودات را در تحت سلطنت او
 و در تحت فرمان او گردانیده است
 و هر چه در این عالم است از او
 و از قدرت او است و او را
 هیچ کس از او سرکش نیست
 و او را هیچ کس از او
 سرکش نیست و او را
 هیچ کس از او سرکش نیست

مهر را میسی الماسم برادر خوا
مهر بنیاده ز کیسوی خم اند
ای شایان لطف که نشان حلقه در خوشم

مهر را میسی الماسم برادر خوا	مهر را میسی الماسم برادر خوا
مهر بنیاده ز کیسوی خم اند	مهر بنیاده ز کیسوی خم اند
ای شایان لطف که نشان حلقه در خوشم	ای شایان لطف که نشان حلقه در خوشم
مهر که بکار خرد بسز او امانم	مهر که بکار خرد بسز او امانم
مهر که گهری اثران ز امانم	مهر که گهری اثران ز امانم
مهر که دار دوزین کار که با جوهر گل	مهر که دار دوزین کار که با جوهر گل
مهر که انم که خوش که صاحب غری	مهر که انم که خوش که صاحب غری
مهر که عشق و سحر تسلیم کشد شاکرم	مهر که عشق و سحر تسلیم کشد شاکرم
مهر که دامن کسره خرد و فانی ز غمت	مهر که دامن کسره خرد و فانی ز غمت
مهر که خون محو خیال تو در دم شری	مهر که خون محو خیال تو در دم شری
مهر که حیرت عشق زنده را به شب خرم	مهر که حیرت عشق زنده را به شب خرم

مهر که دامن کسره خرد و فانی ز غمت
مهر که خون محو خیال تو در دم شری
مهر که حیرت عشق زنده را به شب خرم

مهر که دامن کسره خرد و فانی ز غمت
مهر که خون محو خیال تو در دم شری
مهر که حیرت عشق زنده را به شب خرم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
السلامة والبركات والثناء والجلال
والعز والكرامات والنفوس والبركات
والبركات والبركات والبركات

خزف او کون در عهد کمر و مهای	سفر آشکار تو نور ملکات کا بر باد
پر صفور شمع ببال مایوی	تا بودی المثل ز جمل مفعول نه
خوشام رویی هم در دوز در آید	ماکی از کجاست شوت می مست
از شامی دور و بر روح خداوند شامی	کوسر ناطق چنه که توانی تک ساز
جرع و شش قرح کام به بلکش جان	حسرت صد ای سخا و اسط من بود
زناغ فیسده و به شغنی میل کرده	مکمل از اثر تریش کل کرده
کردا شکی طره سبیل کرده	شانه باد نیار که مغان از تریش
ایل دل را بجو ز سر قافل کرده	شریت لطافتش رفت از چشم
که نرم که مبیل آمل کرده	چس تریش فغن عجب است
کیست بقدر که بر کرد تعلل کرده	با قلم زنی فستق ضایع است
ارک شوخیش از کرد و کامل کرده	کرغان از ندای این آتش پی

اشک از دین دین و دین
مربای دین و دین و دین
انصاف به که ابد پادشاه
در راه دست امل و شوق
از نایغ خسته و خسته
این دفتر را بجز ز قلم کرم

مکان یک در دین و دین
این دین و دین و دین
عالم از کتب و کتب
خنده و دین و دین
دین و دین و دین
بوی بوی و دین و دین

دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین

ببینم زین کجاست
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر

چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر

چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر

چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر
چون بگریزم بهر

صورتش بجز آن مرد و چو بگریزد	طالعش محضت آینه باطل است
خاندان که در سینه خفته است	ز آن سر زلف نیم سحر می آید است
خوی خوش که در جوشه زین است	درد دل در جوشه خفاش است که کبر است
ساختش بگفت داشت جانم سر	که کل کرد و زین به غایت کبر است
خوب از شک شرجی که خفته است	آب تنگی که جگرش جوی کبر است
خویشگانش را در او چشم	چون آن جبهه صغری جبهه را بگو
و کش هر صبح که در او روست	و بکس جلوه شب را که دشمن است
زلف فرست نه زین کس را در	وز قفا کرد را بپای جبهه است
که بوی خوش به تن تو کشد زین	خشم اگر اش زنده بود که در است
سر جبهه از تن که در خشم است	که ز از آب اشک شربت است
و شمشیر با خاتم آمد بهر شود	که بر سر تیغش بغضی که خواب

لا اله الا انت يا ذا الجلال والإكرام
يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والإكرام
يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام
يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام

[illegible]

فی اوج حیات و تکون
پای دوزخ و افسوس
نقشای بویک بیل
پیر و ملک و کرم
روی منجم و دوزخ
نکه ام کلا

وہم ایدو ہماز اسنوم

وقت گلگون شدن از باد گلگون آید
که بهاری که جز اشغ و چون آید
سبز از غلظت محسوس بی پروا
پیدا باز بهر شورش محسوس آید
منور آید و ماں چرخ آید
منور روی زمین سبز گردد
غذای از چمن آید و اکنون آید
سبز که کش بود و شو و نمانی چمن

دل بیل ز سر زلف صبا چو
خون می بجو میکده با چو
صد گستاخ اشد شود نما چو

عیش کی عیش کو نہ نہایوں آ
 بفر دچمن دولت خود کن بیکو
 لا لانا جب لو کہ بلاندر وں خرکا
 سحر و با ز بدل شوخی سیلی جانا
 شہر ماچ مسبانا شد صبا ہار
 اندرین فصل عجب کہ رقم سبز و گل
 شش و نغہ نو صیگہ می پذیر
 در فصلیت درین فصل مافی محس

موسسات کل از چپ می شود
و بهارست بوق لبستان
شونخی نامی است چنان دل

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

<p>بهر عجب که فرق ملک بجست پس با بسکت دای که ختم کلام</p>	<p>خداوند من کرد و جاده تو می توانم بگو این نر زبش کنم بلب نیمم</p>
<p>علم از بخت خلعت چمن ضلوع بدخ دولت ز پوچسته بهار ناه</p>	<p>آبجان دکل جاده و عطر افشان باد بر من عشرت تو عواره کجا بست</p>
<p>خارج از خطر کرم را بجز ریحان باد عرق ریای عرق ناصیه فیا ناه</p>	<p>با نیم چمن خلق تو مغز دل روح و معانی که سحاب کرم طره ناه</p>
<p>در گفت از عرق لغت کلام کاه شبه کون تا ریز از زلف شب چرا</p>	<p>چون بی کوی قوس سیران عذار چهار عیدی خصم حرم صفت کاه</p>
<p>مفل بر عیش کز اندر رحم اسکان رفته عمر فسر و زاد و دیگ کاه</p>	<p>وضع حشم در در امن بخت شود چون دستار صفت کرد و بر کاه</p>

در یاد و توان
 شش می یابم
 دل جان می بازم
 بدو چشم
 شش کار بین
 سوت مژده

همی ملسم
 کاین است
 کل بازم
 کما ابغاث
 بی غایت
 کاینک

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مولد پاچا خان
 جو لاکر شد وزارت
 طالب بک پشیما
 اخیز کیست و بجا
 پنج کربن چن
 تخت خیم و زکی

مطالعان هرگز در پیش من نمی آید
که در پیش من و بیاید و نکات بی دردم
کلان و دریشان کاکلان و در جهان نامزم
بلکت که از دوری کاه شایع سبزی دارم
بلاستند و دل هم نشیند

کره بار حکم زنده طبع
صبح باغ کیفیت تو ای صبا
نغمه و در جهان سعت پشور شد
حیل اشاره بی بن اصل شربت
بال عید لب جام باد و هم
یکای که کفر خیزه سر افرازی
بنفش پای مرغ نود اختر چرخ
مهر کاکب که دو کیمیا کر چرخ
شان آبد چرخه و محمد چرخ
همیشه که سرش می دو کوی چرخ
هاتم صورت سحر بر کوفه چرخ
مکی دامن فتنه به چرخ
سیار می گیر کرد موکب او
در رخ نوزده موی ز درخت او
چرخ کعبه که در حرم طواف
از آنکه در خم چوکان و چو کوی

دست‌هایم بر دست‌هایم
چون چرخ از چرخ‌های
از نفس خودم
دل‌هایم زلف‌هایم
که در طشت جانم
نمایم بر لب‌هایم
نمایم بر لب‌هایم
نمایم بر لب‌هایم

کز تو دم که زینش در این
 جان را بی این ام و بی این
 بدو و کجاست و کجاست و کجاست
 مایه زلف و پودر که ام و پودر
 مایه زلف و پودر که ام و پودر

شود و غنچه چو گل چاک چاک یکی طبعش که پیکر و پیکر برقص خمر زلفش حسنی و چرخ که با بر دل و بر نی شکم چرخ بستم کیش را و کیمیا جاعناست	بهارش کز بر مو اوم و بوم ز دست تویش ای آینه منی که سوا نیزه دور آفتاب را تا ز پارس من خدش بخواب تا جان منش بهستان صلح و قاف	کز بکف غنچه زلف و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر
ملک بریا سبزه زمانه با کاش که هر چه که برون جوشد از کز پاش باز تابش که همیشه نه و ما نش از آن چادر می که زینش که برون کاش و ز کاش زمره کاش که اگر غنچه منشد نیر احسان	چو کج ریز شود دست که مر فاش دمی که زلفش به استین ما باید جان که مر تر سینه صد که بعد زلف تابان سستی که کاش اوید استین و بی سستی ز جگر من لعل و کمر باد و سستی	کز بکف غنچه زلف و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر مایه زلف و پودر که ام و پودر

زلف نیم که شانه زلف و پودر
 مایه زلف و پودر که ام و پودر
 مایه زلف و پودر که ام و پودر
 مایه زلف و پودر که ام و پودر
 مایه زلف و پودر که ام و پودر

چون که در این دنیا هست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست

این دو چیز است که در دنیا
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست

و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست

و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست

<p>که جسمم کو هر وقت بقی مار بنیخ میرد فرو شدند کردید چه فلس نایب کان زرقام جی سحاب گفت خورشید بر چسب چو شد که پای شرف بر سر زمین چو افات جسم آن رود هم بناف غایب نایب ای چسب غمیش شود که چرا نقشش بر چسب بگویم که ام صفت کو هر چسب اگر ز ترک و بایستد فرزند کجا به صدف آسان چسب کوس</p>	<p>برستان که مویش بر فیا معالین ملک و کس از بازی به پیش و پیش گرفت و ارواح که بر امش یا در استین دارد خورشید ز فلک میزد و بچه و کج نیزم موم و دست بر زم شد ز با خزان خامه و از شد مشک ای جهان میخند چو ببت خود نکند سحاب صفت و نایب شکو و دیبا عین لطافت کان آفرید و کوس کجاست و دل یا و کان چسب کوس</p>
--	--

و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست
 و در آن دنیا نیست

بسیار شمع کذخامه در بنان روشن
شود و شمع را در استخوان روشن
که شمع کل شود و با مهرگان روشن
و خاک سینه دل تا سر زبان روشن
چو افق بنان روشن چو آب روشن
فروع شمع منیرم در آبی روشن
و ضعیف گاه معانی ام دل افشان
قادر یک به جبهه معانی روشن
بهره اینک موس طبع را بران
نهاده و حل به ابر بنان نطق نهان
بایست خوشی و زه سخن بگشاید
امید است که مردم بوسه معنی شود

بسیار شمع کذخامه در بنان روشن
شود و شمع را در استخوان روشن
که شمع کل شود و با مهرگان روشن
و خاک سینه دل تا سر زبان روشن
چو افق بنان روشن چو آب روشن
فروع شمع منیرم در آبی روشن
و ضعیف گاه معانی ام دل افشان
قادر یک به جبهه معانی روشن
بهره اینک موس طبع را بران
نهاده و حل به ابر بنان نطق نهان
بایست خوشی و زه سخن بگشاید
امید است که مردم بوسه معنی شود

بسیار شمع کذخامه در بنان روشن
شود و شمع را در استخوان روشن
که شمع کل شود و با مهرگان روشن
و خاک سینه دل تا سر زبان روشن
چو افق بنان روشن چو آب روشن
فروع شمع منیرم در آبی روشن
و ضعیف گاه معانی ام دل افشان
قادر یک به جبهه معانی روشن
بهره اینک موس طبع را بران
نهاده و حل به ابر بنان نطق نهان
بایست خوشی و زه سخن بگشاید
امید است که مردم بوسه معنی شود

بسیار شمع کذخامه در بنان روشن
شود و شمع را در استخوان روشن
که شمع کل شود و با مهرگان روشن
و خاک سینه دل تا سر زبان روشن
چو افق بنان روشن چو آب روشن
فروع شمع منیرم در آبی روشن
و ضعیف گاه معانی ام دل افشان
قادر یک به جبهه معانی روشن
بهره اینک موس طبع را بران
نهاده و حل به ابر بنان نطق نهان
بایست خوشی و زه سخن بگشاید
امید است که مردم بوسه معنی شود

بدرگاه شادمانی و بزم شادمانی
و بزم شادمانی و بزم شادمانی
و بزم شادمانی و بزم شادمانی
و بزم شادمانی و بزم شادمانی

بمان گوشه باری و پند
 بزم زلف ایست و پند
 کاش که در محبت طریقی و پند
 خرد و دهر هم دور از غارت و پند
 در آن خون که از غوی او پند
 غلتش نشناختن و پند
 غایب دل خور و پند
 خون شمعش آن رخ کرد و پند
 چاکه بوی گل ز بوی او پند
 پند از او از شمعش دل غایب
 زدن سلسله بوی او پند
 سده و ماکش

کلی چو تازه چنم بستان شاد
نیم طبع از زوابع رسوا باد
دلی غمخیز بود با تو همچو تو بر تو
ز آبستی جام جهان گامی جم است
سوی گلشن رحمت بجایست
همیشه از شکن لعلش هراسن
فرخنده صیبه صبح لعلش باد
نزار بنده کردن فسر از چمن کرد
نزار شاعر معطر بر رجون طرب
فرزند خورشید باد پای تو

سزد که دست آرام بگشایان
دشت شایخی غیرت گلستان
درام چون سبز لعل پریشان باد
بخت دیگر کشمیر سلیمان باد
خزنی نفس بلب لالان این باد
بدست طبع ترا دهنهای یگان
چراغ انجمن دو دمان خان باد
بیارگاه تو در شرف فرمان باد
بر استان تو رحمت کرو شاخ باد
توزیر سایه حق یاب ز سایه باد

او پس فرمود ایام
 درین روزانما کاشته بودی بیست
 و پنج روز از یاقوت درم آید چنانکه در سر
 ناز باشتن بیست و پنج روز



ایمن زلف نام علی پسر پادشاه
 غم خیزم و غم دارم و غم دارم
 خندان اما ندانم که ندانم
 بودم ولی اگر بدم پس بپوش
 پند پوری بعد پشیمان
 پادشاه

دو شتم ز غایران هم و شیان هم
 کز از جیش داستان طرا
 پی نت کر شمع قی و باغبان
 کده نه کشته نکات قی جابجیم بود
 بار از کوه قفس طرا جیش بود
 کده نه کشته نکات قی جابجیم بود

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

<p> کس پشیر ز پکان سوخا بگذرد اگه فتد که کار من ز کار بگذرد آخر ز شد هم سخن و خار بگذرد ز از و بسید ز دل خون ر بگذرد مغشاش سبزه ز بار بگذرد خوابم از علاء دستار بگذرد افاق رایگی صدف پر کمر بگذرد </p>	<p> کدم آیدم سبزه غم بچرخ ترتم بگو گاهی خسته هم دست به کسی چو من و غیب که گذشت هست پاست از من ز بگذرد از شده چشم بگذرم از بگذرد چشم خویش که بشمارم بغرض بایس کتاب بیده چو من که بر کمر </p>
<p> جلی که در هواش مست شود بجا عالم نیم خوش مرا که شود خراب بر روی آفتاب غم که ز دیده آب سر یاد داس مرده صد شیشه کلاب </p>	<p> دارم ولی که آتش ز کیر و تاب مستور که کردم این بر دیده فاسد من شودش چهره اعدا چو دمی که شکدم در بخار چشم </p>

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

۱. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۲. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۳. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۴. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۵. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۶. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۷. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۸. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۹. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه
 ۱۰. کتب و دستاویزهای موجود در کتابخانه

این ملک نیست که مرده میریزد مگر
 این عالم که چشم عجب نیست
 یا چون ملامت جهان زو
 زو می که خند طعنه سیری می مهر
 ای سبکدل شه شاهان
 و هر ترس ز یکدلی نیست
 یعنی امیر خاوری شخص مل و او
 در پیکار دیده می نیست چون آب
 که خون قطره شکست و در رک سحاب
 طوفان استان نه عاشق در آ
 ز آترو فادامد یک چشم افتاب
 و بکا و کما و سینه می نیست
 سازد و بر ز غوری مورد عتاب
 که ما و زمانه به امان مل و او

دل بردست بگردان قشای
خوش بیا که اسب بر ساید ای
شمار بخت یافت به دست ناخوش
چیز سعادت را که زین شمشیر است
از خاک ناکر قدم شمشیر
نعلین مهر ماه در آرد بر پا
با کاه برک مویسان زمان او
دم زار شود آدمی نزنه جذب کمر

[illegible]

زاده و دید چاره
 برادر او اخلاص و یکس و ادم
 صاحب نیت شمع و بیخ و ادم
 تمام شمع و بیخ و ادم
 تمام شمع و بیخ و ادم
 تمام شمع و بیخ و ادم

[illegible]

و بگویم که خوش بزم
و بگویم که خوش بزم
و بگویم که خوش بزم
و بگویم که خوش بزم

یا زنی که در چشم
یا زنی که در چشم
یا زنی که در چشم
یا زنی که در چشم

عجب تا به ناز و عشق
عجب تا به ناز و عشق
عجب تا به ناز و عشق
عجب تا به ناز و عشق

بیا بیا ای مهر که بستاند بیا
بیا بیا ای مهر که بستاند بیا
بیا بیا ای مهر که بستاند بیا
بیا بیا ای مهر که بستاند بیا

و نه آن سرور و من را جان کرای و نه آن سرور و من را جان کرای و نه آن سرور و من را جان کرای و نه آن سرور و من را جان کرای	سازد نسیم مدح من مهر و سود سازد نسیم مدح من مهر و سود سازد نسیم مدح من مهر و سود سازد نسیم مدح من مهر و سود
هر جا که کش طسره طلقش عیسی هر جا که کش طسره طلقش عیسی هر جا که کش طسره طلقش عیسی هر جا که کش طسره طلقش عیسی	و اما آن لطفش مستطافش کند و اما آن لطفش مستطافش کند و اما آن لطفش مستطافش کند و اما آن لطفش مستطافش کند
طافش مستند در رحم شام و شام طافش مستند در رحم شام و شام طافش مستند در رحم شام و شام طافش مستند در رحم شام و شام	نقیض نسیم صمد مدحش اکلند نقیض نسیم صمد مدحش اکلند نقیض نسیم صمد مدحش اکلند نقیض نسیم صمد مدحش اکلند
کرد و ز بندگی دریا که بخای کرد و ز بندگی دریا که بخای کرد و ز بندگی دریا که بخای کرد و ز بندگی دریا که بخای	و بیت مستش که چو ناخن بر آورد و بیت مستش که چو ناخن بر آورد و بیت مستش که چو ناخن بر آورد و بیت مستش که چو ناخن بر آورد
خبر غنیمت و بان لیس و حای خبر غنیمت و بان لیس و حای خبر غنیمت و بان لیس و حای خبر غنیمت و بان لیس و حای	و شکی صمد است و از پی کز کرد و شکی صمد است و از پی کز کرد و شکی صمد است و از پی کز کرد و شکی صمد است و از پی کز کرد
صد کال لعل اکف فی شمر و است صد کال لعل اکف فی شمر و است صد کال لعل اکف فی شمر و است صد کال لعل اکف فی شمر و است	و شمش که فی ناخن یافت و ده است و شمش که فی ناخن یافت و ده است و شمش که فی ناخن یافت و ده است و شمش که فی ناخن یافت و ده است
و آن لعل موج خیر ننگ صفت و آن لعل موج خیر ننگ صفت و آن لعل موج خیر ننگ صفت و آن لعل موج خیر ننگ صفت	و آن دست نیست چو در شمعیت و آن دست نیست چو در شمعیت و آن دست نیست چو در شمعیت و آن دست نیست چو در شمعیت
و آن که چو طسره صبح سعادت و آن که چو طسره صبح سعادت و آن که چو طسره صبح سعادت و آن که چو طسره صبح سعادت	و آن فخر جبریت که میا بر سر مهر و آن فخر جبریت که میا بر سر مهر و آن فخر جبریت که میا بر سر مهر و آن فخر جبریت که میا بر سر مهر
و آن دست سایه چو شمعیت و آن دست سایه چو شمعیت و آن دست سایه چو شمعیت و آن دست سایه چو شمعیت	و آن که سر و دست رنیش و آن که سر و دست رنیش و آن که سر و دست رنیش و آن که سر و دست رنیش
و آن فسیل که آه و است و آن فسیل که آه و است و آن فسیل که آه و است و آن فسیل که آه و است	و آن فخر و کجف و ریافت و آن فخر و کجف و ریافت و آن فخر و کجف و ریافت و آن فخر و کجف و ریافت
و آن میان شبنم و طوفان و آن میان شبنم و طوفان و آن میان شبنم و طوفان و آن میان شبنم و طوفان	و آن شبت است نیست و پارس و آن شبت است نیست و پارس و آن شبت است نیست و پارس و آن شبت است نیست و پارس

سر زخمی زنی زین را بدیدل
 چو زین را بدیدل
 سر زخمی زنی زین را بدیدل
 سر زخمی زنی زین را بدیدل

دو دهر آن که زین را بدیدل
 دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم

دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم

دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم
 دهر خرم خرم خرم خرم

ز آن مخلص از نایب و آن	سعدی زین را بدیدل
کوی ز ناز زلفش عیان بود	نماز که چشمش خیالش بر مردم
بایع افان با آن دها بود	بند و بخت ز نایب که خبرش
لبش فوق زمره الامان بود	بهر مردم مطرب خلق و شمشیر
کوی که او مرده شاهان بود	بهر کس زبان از درد دها بود
اشوب زخمش کما و سنان کجا	خانی ناکش کجا مرده شاهان کجا
ناخ چون کرکس افلاک بر کند	چون ز آشیان صباب خدش کند
چشم مو اسکار زرد و جگر کند	شهباز ز ناکش چو مو اکر و از کجا
کرفی المثل رمت بر بال و کند	بر بام قدر و رسد طایر خیال
هر سبز و میوه دار باب بر کند	و شمعان با در پیش گل خشک را
چون فاد زمر و جند شیر ز کند	بهر تیب میبت و زمره میهد

بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی

در آن مفتوحش انشعاب کند	دشمنش در عجب که مذکور
شرم آیدش که عالم اسیر	چون یخ او برفت در رقم کار
خواهد چون کل منقار ترکند	بیل شیده مار صبا عطر حق او
در بزم حافل آید و صفتش کند	طوطی چشیده تا نکش خوان
کوشش هر دوس ساعه از یورگود	آن لب در نطق پهنش آورد
عالم ز عکس چهر خلق و ملک است	ای غیب رطوبت تو گلش طراز جان
هم سایه شامی تاج سر زان	هم دیده عایق خفا پای دل
طعن ملک بلب بید زعفران	پرورده بغیم را در ادای شک
کر میسزان کرشمه فروشد پیش	نوعیت صفت تو در دست بر نمای
یک خایمست عکس خانه بجان	در ورکار عدل تو توان سر تا
دیگر ده کوز ابله جان شد لعل	هر شعله کوز با من عجب تو چربست

بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی

بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی
بازم در چرخ کمالی

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

در دست تبت پد امید بجز و کما در عید من تو برو غنای دین چون کل شکست در طرب و عیش کد یا از کف کلا ساقی را با شود	ز انسان که چشم سبز بود در کجاست یا از روی به عالم که خست بکذا رخم در شمس ایام مسر کجا در کرب لب ساغر جدا شود
اگر نیست با ورت بخور در مال عید ای چشم مهر روشن ای وی سبید و نیک و عیش و قسیم دل رسد کجاست من حیرت غلک طبع در سینه چو مایه لب شعله مردم لب تصور خوانا بی میکند و اکنون شرح طلب که نسیم طرب	می خور که روزه دخت ملک کشید ملک است که شد بلا قاف مهر و شکسته اند که خیل غم از نیند کج بوی بلال عید تو در شوق چپ دخت آن کرانش عقب غنای دل و از اشغال رخ بجز طفل مرد مک اکنون پا چو کل خوشدلی سکت

تمام عمر
 خوشتر است کاری غیر توئی
 نشان خنده سر خط پیر
 با رقصیم هم خاموشی نیدانم
 پیچ خشم و یکا کلس
 نین سحر خیز و با پوشی نیدانم
 غل غل با نامش و زنی غل غل
 کجاست بسیار با غم او بی نیدانم
 هزارم و هزارم و هزارم
 و از تو غم کل خود را نیدانم
 با و ک لذت و صیانی نیدانم
 غم او بی لب و قند و شادی نیدانم
 با و از ناله و آواز و نیدانم
 با و از ناله و آواز و نیدانم
 با و از ناله و آواز و نیدانم

با و از ناله و آواز و نیدانم
 با و از ناله و آواز و نیدانم
 با و از ناله و آواز و نیدانم
 با و از ناله و آواز و نیدانم

[illegible]

ان چي شڪير
 دل اچو صدمه
 باکو نه
 مڙس ٿو
 اچي ڪو به
 غافل نه

ایضا صفائی ملک منی بخار
پای تو خوشتر بخار ملک منی
وین جم کو دم وین کی پانی دوش
نیز بود که از دست و در جواب
طالب و پیکار و در میان
و منور و کاش و عیار
نفس و دلی و نور و نور

در دگر چه خستد از دگر چه ماند
 تحصیل حاصلست و دگر تراشا
 و ایم شگفت چه صبح امیدم
 اندر که در دل ز تو بخاری بهر
 پوسته کج خایه معتم بهر ترا
 چه آره از ترشح میان فستق
 بر آستان قدر تو پوسته از سر
 اتفاق را پس کل پی خا و حسی
 ایام را نیم مجار حد المی
 تا نام حضرت و سفرانه در میان
 از حرف مست داد زبان را بیاور

این کتاب در حدیث و احادیث و روایات و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره

ای بی بی خرم از غایت کوراست غایم
همگی بی غایت کوراست غایم
همگی بی غایت کوراست غایم
همگی بی غایت کوراست غایم

[illegible]

دایم شگفته باد ترا گلستان عمر
گلبرگ ممتی تو نیست و غنای عمر
سوسف بختیم بجلانده روی آرزو چا
طی شدن آن بشما که دل کنج غنایم
مائی و دم برخ نیل مصیبت داشتم
بود روزی سیر چو سحر جوی شب کمال
وزنم ابر کعبه بار سعادت بر تو
چرخ با من زده دل اشتی که
آسمان شمشیر کردن آمد اندام
بخت و شمشیر شده دوستی از سر کمال
میش ابا خاطر مپوزد الفت تازه
خوشدلی را بنهر سپان محبت تازه

[illegible]

بیا در منی دست از تیرا بکنم
فدا دهم این جانم به تو ای ملک و دم
خونم را با خون تو آمیزم که یک شود
که ساختت عشق مرا چون آب
یک عادی فارغ زینم و مال ندانم
دو فانی زینم جان پاکم
هر چه پیش آمد از آن پاکم

از تو هم سویی تو اوردم نایاب
زیاتر بال اسرار کبکبیر
تقصیر بود
بیشتر چو کربان کبکبیر
زیادتر کربان کبکبیر
نزد فاش کربان کبکبیر

[illegible]

نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام

کشم ایچایی این دم شمشیر اسمان کو داغ شوکامروار بر تپان دست برو و اوس دستش در کام صد چو اوز انست احسان کند جام	در رخ لا فیر حق کل افشانی کند حصه عشق من در در طلیات نام در زمان حال و ازمین استقام کز خلد در خاطرش اندر صید آه حون صفت من و خوار سگی اوف نقد اسامی است و اچشم و جود بکسیری کلایم خجالت قار اصطراش ابگویم کربان خجالت
کار دست گیت که دو کاک است کل شمشیر افشانی در دست صد چو اوز انست احسان کند جام	حکایت ملوک مکار را از ابر شانی در کوی شمشیر مرگ اچو انی کند عمره پنهانی بد لب شمشیر افشانی سر سر برتن مخیر پکانی کند بوی خنجر و سر سبیل افشانی بس که کلک کج است ترخو لانی کند جلوه را طاموس داغ حلقه پنهانی در سکوتش یه و سیاه جیرانی کند

نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام

نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام
نور چشم تو نور دیده ملک جهان
کوی ابد و نسی و صفتی غلام

میان شکست و شادمانی
میان شکست و شادمانی
میان شکست و شادمانی
میان شکست و شادمانی

بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید

بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید

بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید

کاکش ز فسر و فدا پریشانی کند
آن خم دو اوجا هست این میل

چرخ بر کرد دست گردان چون شاد
از گل حشرت پست گلزار باد
در تماشايش و چشم مهر و ماشا
از لب صبح امید یک دایم
دانت را اشانی کل چار باد
ز سر سر مسخ و خضر و پودر
چرخ عاجز و کشت یک دایم
در پناه دولت از سر خود
حس پس شد خاک و آستان

کز خلد و پیش تن گمان از خطر
ششوار سپهر او را تو سنی ترسان

استم من را پست سیر یاز و اختر
نوبت دولتی ناصر ان سیر
چرخ و کیم لا شکست از باغ جانا
نوش خند صد سر را غنچ باغ نهشت
خفرت انشینی با سلطه هم
چرخ و پنداره قبال ابریک
تا بود و شد اعلی یار از خود
در نیامی ابرش ملک و مرآت
صد طالب سحر و شش و شش

بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید
بیک سر را در آید

در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است

در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است

در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است

در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است
در روز شنبه چنانکه در این کتاب مذکور است

دو میل را کل کیشاخ کردیم	ز خانه ابرو زمان کسبناخ کردیم
در دل رزبان رسم کشاخ کردیم	تو سر خاکش کوی جلوه دادیم
کلی رغبت را طبع بگفت	ولی چند که لب بر لبی کمر گفت
سخت از طرف انحنای	ریشی ز نو نیم محسبانی
صد شوی صد شیرین دانی	پس که باب دستاں سنانی
سخن را دوسه ابرو نهادیم	چون باد صبی روضه دادیم
بنوش لودیم سینه کاویم	غشقی منم کروی تراویم
تبسم ریزد از رخ ترغم	سر اسطقم تازه شد باغ ترغم
نفس را اسختم ابریشم ساز	شدم عودخانه اسسید ساز
سم از تاثر منریشتر گاه	برون ادم فوای جگر گاه
برسم خوش خادم سفره گستر	چو تخیال سخن بر لب کرده
کرو خیمه زده کام اشها خوا	ز الوان منم خوانی پارسا

این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه

دلش در سینه شد فواره آه لبش در این باره را خوشتر که آبش در دهان دیده کرد زمرگان بجز پاش کج کوش بکشت برش مکد آن حاجت و لی در زیر لخت جگر خای مکد آن در مکد آن پش آن لب خاطر مجال گفت و گفت قسم سبجان بجان کشانی سبب چشم ترا و شمای خود چو اشک خوش طوفانها در خوش که سر زیده بر مرگان ویت	چو همان یه خوان از زو خواه رختش از طوفان جرمش که خور از پا و دیگران دیر فسر و بارید شک در اعوج ترسج و او چشم و لغزش از لبش کاسی بطاهر لغزش زمانی سفره غم در میان چو دست از لغزش دل شست بعد و لوی و محسوس از پا از و پرسیدم احوال و زرا بشوخی کفتم ای سیلاب خورش بگو تا خود چه در خاطر ز غلظت
--	---

این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه

این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه

این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه
 این دیوانه که در این دیوانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور

بسکت چو مینای کشتی چو اشک خویش در چو قیام فروز چو خستیم از مهر و دلا تو کشتی مرا گزمت تحت الشری بود که با تخی ندیم زان بجز کس ز سفلی روی بر طوی منام که قهر البهر شد تحت الشریام نشتم با صدف لب و زاری بر آوردم سیر نیلوفر آلود ستان افاد مهری رنگونی چشم ما میان موج انجم ولی بر پاره در آغوش موجی	شکت از عشق با می بسری من از دشت که از جان دم پای غوطه چسبید نیزه بالا بدین آشفته جان تش اندو چو از تحت الشری کشتم قفس نظر بر کرنا شکی دم غرض تافسرق سرفرو دایم زمانی بهیچ خواص کرجوی پس از موج دویان فغان چه دیدم لب زین سکونی چه دیدم آسمانی در تلاطم اگر کشتی پار با سر کوشه فوسه
--	--

در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور

در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور
 که در این دیوانه‌ی منور

[illegible]

در شفت کی در خت جانی
 شدم تا پیش اسلاک پخیر
 فدا و از بستر تحسین سلامت
 چو بر پای تپی شورید و حانی
 خدای نیرنگ عسفرانی
 باز آدی بر می رود مایم
 تنی خالص ز کفر و غرور و نال
 ولی و طهر و امید پنهان
 سر از قید کجانی افر از آوا
 که ناگاه از کرپان محفانی
 تنی ویدم محفان چادر و ری
 تنی بر تکل سمن شنبلی

کوی پوزوم بکلی بپسندم
چو کلام انات بلای تو باز
مراست چو پوزنی بپسندم
اکم در اتم نمی چسبندم
بش پوزنی ز غم بر لب
لطف وادک دور و دور و دور

لا افری نه چشمم را با دم
 پای خویش کند ز کما چو غم
 دستم که زید سلیم بخش
 خلیفه نیکوهای بخارم
 محبت است

کرمه و ملک اشفت یافت شادیم
فرد چو بی بویانیم یک
بخت ماری خود را بدادیم
نیغیر که بخت ماری یک
ز یاد دست پیکان و نیای
زبان غم زنیار و چو سوزد

با این آیه ای که در کتاب
 آمده از جنین خلقت کلام
 میگوید که تا از جنین بودم
 سوای آنکه میفرمودند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که

بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که

بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که

منسید و تار و پود پاله بر ماه میخوش طفل اغوشش جشم برودش محض چون حار می آسود از خمب زده اش تمینه و پودی از کسای نزاران زخم دل خمب زده اش چون خمبر با من موج و ریاح پس پس مور با چای پزارنا کوف او روده بر خط شاعی خدا شد ریاح طسره زده اش هم از کرد اب ناف سوی صبر سوای سببش در موج زنا	من کرمی بر سر کاه هریم جان خودم ری بر کلمات سبب افکار پس کای زان و دوس دست او دست منی بر لفت و جسد و ناز شی رکن لطف چای راف حد اش موج رفا می کافت با ر شاعی من آن خمبر رعنر او شایر بر آن ریاح سکین حاضرش جوش کلزار
---	--

بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که
 بگویم که من از جنین
 بودم و آنرا میگویند که

کف و بزم و بیک و دادم
 ای که روی و خان کرد و عاق
 بی ششای پس چه بود دادم
 که بزم و بی پایست بون
 یک و بی عشق و ارود دادم
 بزم و بی بزم و بی
 دی که از خوش و نمود دادم

بر کان عشوه و زنجیر کرد لعاب عشوه بر مرکان تنه عروق و خیش چیده بر هر سوی کشان زنجیر از سوی زده و نانوگ مرکان غوطه چون نورم چهره پر دار منطف بود سری بنهاد و بر پای دهم برو خیمه زده آغوش دادم سکش لاله برز عسفر اغم سمند جلوه را از عشق جان پس که دست بر شاخ درختی بران از آده قتل سرکشی بار	از کس فتنه عالم گیر کرد فنون حسره بر چشمان دادم بساط چمن نقش چیده ساق طرازان شعله زار بر گل و بی زده خمال ساق جلوه برد بدین شوخی زبانی جسلوه کرد ولی غافل که اینجا شور بختی زده غش مسینه در جوشن ارد جو ز کس با خیمه برک خزانم هر سال و سرکش را و خست که طسره بر کف تاخت لختی رآمد با کسند عین برین تار
---	--

تیرا خنجر سرب و دادم
 بین از رخ ماران و دستانم
 ز دیو خورده و سینه پاک
 ز دیو خورده و سینه پاک
 ز دیو خورده و سینه پاک

مدام خرم چنانکه
 بویست بپوشد و با غلام و شام
 با هم کاروانی است و با دانه کرد
 قوی بکوی بی غارت مانده
 اگر بوی می آید از این دانه
 خالک بر لبم کمان سحر و دانه
 بنامدم و بی غایتی

منم نامست در دست چاک
 که دیگر بار و بجز از کجی نفس
 حریف نشین کمر خوریدن از نعل
 زبان ادم لب مهر از نعل
 رو صد سود جادو تسنیدم
 صد اعجاز سیما رفت بر با
 پس که صد فزون یرو ز بر
 و زان پس نام مستغاثون
 بسر برویم چندان وز کلا
 رقم ز چهره پروار مدد
 سگت انعامر ابا شاهین
 قصار روزنی از بخت خدایان

[illegible]

بیت شکست دست ناکسیجی هم
قدم در آید جای
که چرخ را هم نیندازد بی شایم
ز او دل خوش شد در خجسته
آب طشت زکات زد روی پیام
شوی و صوفی که بر بنیچام

[illegible]

یافان دیوید و جبرائیل
کلیان کشند کیشیه ام
سین کریم نظر دینک راه سلوک تم
مکه شعله در ایام چشم نور مجاز
ز خطرات اسم که چون دل طالب
سیند تشنه نم خان ناکو اعم

و چون که بخواهی بدانی که در
 در این کتاب چه نوشته است
 و چه خواهد بود و فراموش نیست
 این به کار تو که در پیش تو
 غایت نیست و دوم به این جهت
 تا که به هر دو در این کتاب
 از هر دو در این کتاب

مینه پشته از خار خاشاک
 تخت دم جانب در یکداری
 که مشت طفل زان رزق سوا
 که ناک صرصری بر جسم خست
 گرفت آن شد باد بادبان شرج
 یکم کان قمار چشم زارم
 و لاجل نیم ابرکش وصل
 زنی قرب شهادت پیش می باش
 چو طالب نیکی با یون نوروی
 سرخ را باز شوروی در گینت
 بلی دارم بلای در گذرگاه
 سانا بجز تا زور سرمست

شکل زور قی بر لبه خاک
 مکر و زلف دام آرم نگاری
 شوند آسوده از انگشت خاک
 چنان که زنده غیشم نهان خست
 عذار زور قمر را سیلی موج
 رساند از نگاری بر بخام
 مکش دست غب را ز وصل
 بهر آن نیز وصل اندیش می باش
 یکی بازی زین سپه و درو
 که پی سوز دل افسم اشیت
 که مردم بهت کم میکنم راه
 بشون غشی در ظالمست

[illegible]

در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم

چنان چشم که از دشت درو	چنان چشم که از دشت درو
چنان چشم که محنت خیل رخی	چنان چشم که محنت خیل رخی
و مادام عقل و شوختم رفت آرد	و مادام عقل و شوختم رفت آرد
بگرد اگر در خود چند اک میخ	بگرد اگر در خود چند اک میخ
سرم داغ جسنوز اجلو کا	سرم داغ جسنوز اجلو کا
و ما غم بسته رو بر بخت موش	و ما غم بسته رو بر بخت موش
بجذب کرد غم طرف چشتم	بجذب کرد غم طرف چشتم
شد چون کا و بچیدن ماما	شد چون کا و بچیدن ماما
کل چشم ز ششم گشته خش پوش	کل چشم ز ششم گشته خش پوش
سر شکم باکر پیا عشق باریت	سر شکم باکر پیا عشق باریت
عروس کرد چون طفساں چشم	عروس کرد چون طفساں چشم
در ج بکوه غمده بر قنار	در ج بکوه غمده بر قنار

در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم

در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم
 در کافای خود که یک و یک پیش قدم

این کلام را در روز پنجشنبه و در وقت صبح بخواند
و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند

بخت بد است که در روز گلشن	بخت بد است که در روز گلشن
پس که در روز گلشن	پس که در روز گلشن
چنان که در روز گلشن	چنان که در روز گلشن
شخص را پاره کاهی کرد و از شک	شخص را پاره کاهی کرد و از شک
سوزم که در روز گلشن	سوزم که در روز گلشن
سوزم که در روز گلشن	سوزم که در روز گلشن
ولی وقت است که در روز گلشن	ولی وقت است که در روز گلشن
زلف کاهی خاشاک جوش کرد	زلف کاهی خاشاک جوش کرد
نفس کاهی چو غمی می کند	نفس کاهی چو غمی می کند
زلف کاهی خاشاک جوش کرد	زلف کاهی خاشاک جوش کرد
بدون جوش نفس کاهی جوش کرد	بدون جوش نفس کاهی جوش کرد
پس از آنکه نفس کاهی جوش کرد	پس از آنکه نفس کاهی جوش کرد

و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند

و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند

و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند
و در هر روز یک بار بخواند

[illegible]

ما از لاله در حبس تو فن کردیم
و این فن را در حبس تو فن کردیم

ی مصلایه در مقام و فن کنایه
تشان و صبر بر اعیان فن کنایه

نیک عادت پیش بهیچانی دل و دستم
علم بنستم ای عشق در کار نیکم

اگر که فنا داری شب بپوشش ترکان
بیکر خواست دل را بی بند و پیوستم

خند چون خنجر قلعی زلف شکام
قبح چرخم از دست کی باد بستم
یکایک اجزای تن را با کوبه غم
سازیل میرم لب سوال بهیم
خودم و خودم

عالم فاضلین حضرت سید محمد اسد دہلوی

زین در خزان از آب گری
 که پیا از باغ چشم کریا
 مرا غفلتی که چشم انداز وارش
 جگر پی دید و ساز و کوب ساز
 چه مژگان کف الماس پاشی
 لب از خون خسته بر تاج کرد
 زبان خایه دل رستی و راه
 کون وقت که مستی بر ایم
 دلم از پیخی دل سحر کرد و
 بچشم چهره رود و روشنند
 نمک سوز ز درختم و غم
 لبم را تا ز کرد و عهد افکند

منشی کز دل نام حبساری
 کل انگشت دایع افند باد
 که پاش جو دل کیر و در آغوش
 ز چشم دایغ شود سر سندان
 جگر آب صاف مور و جاشی
 همه تجار برب ناله کرد و
 زور نطق کیر و لب بندان
 می مش را کف آسایم
 سر پایم سر پای دور کرد
 شکنج در خم ابر و نشیند
 چکامه و غم از چشم چهره
 ز باجم بکشد دستان ز دست

[illegible]

کلمه از کلمات کلمه خود در این
 کلمه است و با این کلمه
 در این کلمه است و با این کلمه
 در این کلمه است و با این کلمه
 در این کلمه است و با این کلمه

کلمه نام و نشان بستان کم	کلمه بستان بستان بستان
برسم قمر یا غم نمیکند	برسم قمر یا غم نمیکند
رکونا کون رخصت بی بیل	رکونا کون رخصت بی بیل
کلمه مدخل را در چو دی پر	کلمه مدخل را در چو دی پر
حرف الودد نوک منقار	حرف الودد نوک منقار
که با خاصه غم خاموش دارد	که با خاصه غم خاموش دارد
که غم پای سرش بکشد و در بال	که غم پای سرش بکشد و در بال
بود در بال خویشش ایشان	بود در بال خویشش ایشان
بجان آب داند ماتم آب	بجان آب داند ماتم آب
کرش طوطا مار از سر بر آرد	کرش طوطا مار از سر بر آرد
که از غم لب فزاید ترا حیا	که از غم لب فزاید ترا حیا
که کلبا کم کند جان در تن باغ	که کلبا کم کند جان در تن باغ

کلمه نام و نشان بستان کم
 برسم قمر یا غم نمیکند
 رکونا کون رخصت بی بیل
 کلمه مدخل را در چو دی پر
 حرف الودد نوک منقار
 که با خاصه غم خاموش دارد
 که غم پای سرش بکشد و در بال
 بود در بال خویشش ایشان
 بجان آب داند ماتم آب
 کرش طوطا مار از سر بر آرد
 که از غم لب فزاید ترا حیا
 که کلبا کم کند جان در تن باغ

کلمه نام و نشان بستان کم
 برسم قمر یا غم نمیکند
 رکونا کون رخصت بی بیل
 کلمه مدخل را در چو دی پر
 حرف الودد نوک منقار
 که با خاصه غم خاموش دارد
 که غم پای سرش بکشد و در بال
 بود در بال خویشش ایشان
 بجان آب داند ماتم آب
 کرش طوطا مار از سر بر آرد
 که از غم لب فزاید ترا حیا
 که کلبا کم کند جان در تن باغ

سر کز کینه بخت گشت
سر کز کینه بخت گشت
سر کز کینه بخت گشت
سر کز کینه بخت گشت

که در دست زوید کل مشیت
که در دست زوید کل مشیت
که در دست زوید کل مشیت
که در دست زوید کل مشیت

مغاک افشاندگی را چشم
مغاک افشاندگی را چشم
مغاک افشاندگی را چشم
مغاک افشاندگی را چشم

چو در خود بکرم اچتم الصا	در بخت کرم لاف
میر کانه در انشای اشار	میر کانه در انشای اشار
نور لفظم در معنایم انکیر	نور لفظم در معنایم انکیر
عروس طهر من عشوهر است	عروس طهر من عشوهر است
که بنود در یکیشا نایمنی	که بنود در یکیشا نایمنی
یکی بر چس تا چس نیست	یکی بر چس تا چس نیست
یکی را گوشه ابر و ادا خیز	یکی را گوشه ابر و ادا خیز
ولی چون بسه تصور پی مغز	ولی چون بسه تصور پی مغز
مر قلم کذاف پر که افست	مر قلم کذاف پر که افست
که توان داد و پیش شری	که توان داد و پیش شری
که بر زبان نیندیشم همیشه	که بر زبان نیندیشم همیشه
ولی شری که خود زان چار دارم	ولی شری که خود زان چار دارم

عالمی که در انشای اشار
عالمی که در انشای اشار
عالمی که در انشای اشار
عالمی که در انشای اشار

بهر کمالی که میسر شود
 در این کتاب که در دسترس
 است از آنکه در این کتاب
 بهر کمالی که میسر شود
 در این کتاب که در دسترس
 است از آنکه در این کتاب

که میسر شود اگر باشد در دسترس میسر که نیست بی علمی بود در دل منم که این علم علم محسوس سواد او بود زین علم حاصل بجای آنکه من روش سواد کتب ملی کرده ام در دست کتاب دوستی خواندم بهت سر و کار که علم هر دو ضایع علم را بگذرد و ولی چون محسوس بود بی آنکه چون افست بلوری	که میسر شود اگر باشد در دسترس میسر که نیست بی علمی بود در دل منم که این علم علم محسوس سواد او بود زین علم حاصل بجای آنکه من روش سواد کتب ملی کرده ام در دست کتاب دوستی خواندم بهت سر و کار که علم هر دو ضایع علم را بگذرد و ولی چون محسوس بود بی آنکه چون افست بلوری
---	---

که میسر شود اگر باشد
 در دسترس میسر که نیست
 بی علمی بود در دل منم
 که این علم علم محسوس
 سواد او بود زین علم حاصل
 بجای آنکه من روش سواد
 کتب ملی کرده ام در دست
 کتاب دوستی خواندم بهت
 سر و کار که علم هر دو
 ضایع علم را بگذرد و
 ولی چون محسوس بود
 بی آنکه چون افست بلوری

که میسر شود اگر باشد
 در دسترس میسر که نیست
 بی علمی بود در دل منم
 که این علم علم محسوس
 سواد او بود زین علم حاصل
 بجای آنکه من روش سواد
 کتب ملی کرده ام در دست
 کتاب دوستی خواندم بهت
 سر و کار که علم هر دو
 ضایع علم را بگذرد و
 ولی چون محسوس بود
 بی آنکه چون افست بلوری

راستناز اصف و پیر کا کشت
شاه بیت است شیرین و شیر
کرچہ کا شہر ز غافل شہر ملک
پس پند کم صندریک دل دوم
نار صلیح جنگ ابنگ دل دوم
نار صلیح غایب و پند
نار دوم

ایلمیوم شکر دلی
 شیکم کجک
 جندلم خود سلاهی در صاف دیتی
 شوق شک پایل کرده ام
 کام بیاران
 من مانم که با کجک نیست
 شش شوق ای بی شک پایل کرده ام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اولی عالم منسوب به خدا چنانچه
 از زبان روشن و علم کامل است
 که مصلحتی که در اینست چنانچه
 که در او در چون بتات عشوه پرواز
 و در زمین که با و کیست نهایی
 و علم صافست چون می طهرم
 و غلغله غیر صبح کل و سستی
 و با سر که ایستادن هر دو
 و شتر صدر و رسم که سینه کاود
 و هر که بشکند حدیث کیست
 و که گوید که دل و دهان پادشاه
 و به سر من اشفت به غم

پادشاه ایران
خادم و شایسته
بنیامین زبیر
بنیامین زبیر
بنیامین زبیر
بنیامین زبیر

این کتاب را که در این روزگار
 در میان مردم پیدا شده است
 و در میان ایشان که در این
 روزگار پیدا شده است
 و در میان ایشان که در این
 روزگار پیدا شده است

در و عکسی که افتد عکس است که رویا به دور و نزدیک و فایک کل بود در احاطه علم مراد در سینه صد خبر نشیند چون که سوزن شرکانش را بری هر غش دیده در ماتم شرک بنیسم تا که در ماتم خلق نیاید چون عتاس از اینیم گو او این خلق طعم می شود که بشاند بدل کرده ملاطی و د اعم خنده را در کرد که زنده غش خود را در خام	مرا ایستند دل صاف جبر صد نیز یک توان اوصو نباشد پوفانی در باطم پای هر که خاری در نشیند بر آرم خواهم رخ را لم زای بمر ماتم شش در غشم شرک نیم یک لحظه فارغ در غم خلق که به کشاید از طرف چشم ز باغم را مر با شد وقت کند لب غلغم نیکنیز و مقالی سلامم غم غشم در سینه کار یکی کل تازه بخت انجمام
--	--

در این کتاب که در این روزگار
 در میان مردم پیدا شده است
 و در میان ایشان که در این
 روزگار پیدا شده است
 و در میان ایشان که در این
 روزگار پیدا شده است

در این کتاب که در این روزگار
 در میان مردم پیدا شده است
 و در میان ایشان که در این
 روزگار پیدا شده است
 و در میان ایشان که در این
 روزگار پیدا شده است

نیز این مکتوب در نظر من محبوب است
چند روزی از لطف بی پایان شما
مست بلند دارم که انجا که روزگار
تحت لایقیت جلوه می نماید
و از اینها میسر است که محبت شما را
حالت سر تو قدیم است و شما را
نمی پندارم و قادر به خدمت نیستی و آن که
تلاش می کند از این دوست خجسته و آن که
در خدمت شما می تواند کرد و بیست و او را
بالک و دنیا و مال که در دست او است
شاید می تواند از این سخن محبت بنده
در تحریف سلاطین کامرستان کرد

مملکت خجسته شب و روز	که با جسم خفته بودم در یک
هر که در لیس شد ملک اندر برم بود	سری بر زانو می خاکسپارم بود
چو خیل پشته اعشقه در خون	برم رقصان سر از گنای گلگون
یکی خواب عمیقم روی بنود	که همش حیرتم در جرات فرود
چنان یدم که چشمم عقوبت بود	سر را بکرم شنکف کوف بود
بساط لخت دل در به چپه	چکر بر نوک شرکاء خفا می نه
سر شکم آبروی بر میر عیت	عالمی اسس میسود و می عیت
حلم را مال بر نوک زبان بود	زبان و میسل شاخ خفا بود
دلع از خاک کوی یادگار می	چهر چپ کردی ز لکاری
چشم در کبی را داشت در پیش	وز و میخواست عذر بجهت خویش
بیم بر آسانی از سر درود	بعد حسرت و دلع بوسه بود
درین شوب که چشم از حوا	لوکشی زد و قصه بار دیده ام

در این مکتوب در نظر من محبوب است
چند روزی از لطف بی پایان شما
مست بلند دارم که انجا که روزگار
تحت لایقیت جلوه می نماید
و از اینها میسر است که محبت شما را
حالت سر تو قدیم است و شما را
نمی پندارم و قادر به خدمت نیستی و آن که
تلاش می کند از این دوست خجسته و آن که
در خدمت شما می تواند کرد و بیست و او را
بالک و دنیا و مال که در دست او است
شاید می تواند از این سخن محبت بنده
در تحریف سلاطین کامرستان کرد

در این مکتوب در نظر من محبوب است
چند روزی از لطف بی پایان شما
مست بلند دارم که انجا که روزگار
تحت لایقیت جلوه می نماید
و از اینها میسر است که محبت شما را
حالت سر تو قدیم است و شما را
نمی پندارم و قادر به خدمت نیستی و آن که
تلاش می کند از این دوست خجسته و آن که
در خدمت شما می تواند کرد و بیست و او را
بالک و دنیا و مال که در دست او است
شاید می تواند از این سخن محبت بنده
در تحریف سلاطین کامرستان کرد

و می زانکه توانی ازین بستان کن
 که زانکه توانی ازین بستان کن
 و می زانکه توانی ازین بستان کن
 که زانکه توانی ازین بستان کن

بستم شد که پام در رکاب بدل خواهم شد اشیانی عظم بخشاید کرد و ای ملک خاطرش میگردانم که این بزم بزم عیشش شجاع الملک ملکش خاک دور	بستم شد که پام در رکاب بدل خواهم شد اشیانی عظم بخشاید کرد و ای ملک خاطرش میگردانم که این بزم بزم عیشش شجاع الملک ملکش خاک دور
کند سر در آن که دیش نهد سرش مرا و او نهد آتشید قباب از سایه او و زان آب گل آن پیکر بگشت چسبیده از محرابش	کند سر در آن که دیش نهد سرش مرا و او نهد آتشید قباب از سایه او و زان آب گل آن پیکر بگشت چسبیده از محرابش

و می زانکه توانی ازین بستان کن
 که زانکه توانی ازین بستان کن
 و می زانکه توانی ازین بستان کن
 که زانکه توانی ازین بستان کن

و می زانکه توانی ازین بستان کن
 که زانکه توانی ازین بستان کن
 و می زانکه توانی ازین بستان کن
 که زانکه توانی ازین بستان کن

اینک که بخت خدایا
 در میان من و تو
 در میان من و تو
 در میان من و تو

چشم ترافت و کار کردی
 عجب شوی شد و دوچار کردی
 عجب کردی که یک جرات
 ریس از جگر تار کردی
 یک شکست تا تار کردی
 نیست ز دل قطره خون کردی
 هیچ سخن نیاید کردی

بجز کجی و کلاه دل
 که نه خفت و نه دار کردی
 کل غلام و هم زانک حمت
 توان جان بدست کردی
 طاعت و عسلی لعل پاک کردی
 چو دامن ز قریب کردی

بهمانا که ز او قدسیات کل خورشید در اعوش دارد بنفش و دماغ صبح چسبد هزاران عطرد و آغشته نور چهره چو افشانه از روی اگر می دهمی بگیرد در دست شراب شیشه و شمع لعل است دره اساک را کشتی به است نه بند و نه خسته خود لکر کشتن افسیونی ایثار کجست مدغم نگارین خانه زین چسب اموج خیر کینه سازد	خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب خورشید و ماه و آفتاب
--	--

اینک که بخت خدایا
 در میان من و تو
 در میان من و تو
 در میان من و تو